

# بیدل و انشامی

::: بازشناسی شعر بیدل دهلوی با شرح سی غزل از پایان دیوان :::

دکتر کاووس حسن‌لی



## پیشکش

این کتاب را با فروتنی و ارادت بسیار به پیشگاه پزشکان گرانمایه، پرستاران نازنین و یاران مهربانشان پیشکش می‌کنم که در این روزگار تلخ کرونایی، جان ارزنده‌ی خود را بر کف گرفته‌اند تا بر زخم بیماران دل‌شکسته مرهم بنهند.

---

بیدارِ انشاالله

---

سرشناسه:	حسن‌لی، کاووس، ۱۳۴۱-
عنوان و نام پدیدآور:	بیدل و انشای تحیّر: بازشناسی بیدل دهلوی با شرح سی غزل از پایان دیوان / کاووس حسن‌لی.
مشخصات نشر:	تهران: معین، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری:	۴۰۳ ص.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۱۶۵۲۵۴-۰
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
عنوان دیگر:	بازشناسی شعر بیدل دهلوی با شرح سی غزل از پایان دیوان.
موضوع:	بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق، ۱۰۵۴-۱۱۳۳ق. — نقد و تفسیر شعر فارسی — قرن ۱۲ ق. — تاریخ و نقد
	Persian poetry--18 <sup>th</sup> century--History and criticism
رده‌بندی کنگره:	PIR۶۶۵۵
رده‌بندی دیوبی:	۸۱۶/۵
شماره کتابشناسی ملی:	۷۳۰۲۵۹۶

# بیدل و اشعاری محمدر

بازشناسی شعر بیدل دهلوی با شرح سی غزل از پایان دیوان

دکتر کاووس حسن‌لی

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز



انتشارات معین

روبروی دانشگاه تهران، فخر رازی، فاطمی داریان، پلاک ۳

[www.moin-Publisher.com](http://www.moin-Publisher.com)

E-mail: [info@moin-publisher.com](mailto:info@moin-publisher.com)



@moinpublisher



moinpublisher

کاووس حسن‌لی

**بیدل و انشای تحبیر**

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

طراح جلد: محسن گل‌آرایش

صفحه‌آرا: مزگان اسلامی نظری

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

تمامی حقوق این اثر برای ناشر و مؤلف محفوظ است

تلفن مرکز فروش ۶۶۹۶۱۴۹۵ - ۶۶۴۷۵۲۷۷ - ۶۶۴۱۴۲۳۰

قیمت: ۶۷۰۰۰ تومان

## فهرست مطالب

۷	بخش نخست: مقدمه
۴۷	بخش دوم: واژه‌های ویژه
۴۹	آهو / غزال
۵۱	ادب
۵۴	امید و نومیدی
۵۶	تسلیم و رضا
۶۱	جلوه
۶۳	حیرت / تحیر
۶۶	داغ
۷۳	سرو، قمری و خاکستر
۷۵	شکست دل
۷۸	طاووس
۸۴	عصا
۹۰	گناه و رحمت
۹۶	گوهر / موج گوهر
۹۹	موی چینی
۱۰۹	ناله
۱۱۳	بخش سوم: شرح غزل‌ها
۱۱۵	۱. ای نفس‌مایه در این عرصه چه پرداخته‌ای
۱۲۴	۲. خشم را آینه‌پرداز ترحم کرده‌ای
۱۳۲	۳. بر اوج بی‌نیازی اگر وارسیده‌ای
۱۴۰	۴. بی‌تو دل در سینه‌ام دارد جنون افسانه‌ای
۱۴۸	۵. که‌ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت‌ایجاد

۶. چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی..... ۱۵۶
۷. اگر تا پای سروی سعی آهم رهبری کردی..... ۱۶۵
۸. دلدار قدح برکف، ما مرده ز مخموری..... ۱۷۲
۹. تبسم از لبث چون موج در گوهر کند بازی..... ۱۸۰
۱۰. چه غافلگی که ز من نام دوست می‌پرسی..... ۱۸۹
۱۱. خوش است از دور نذر محفل هم‌صحبتان بوسی..... ۱۹۶
۱۲. گر یک مژه چون چشم فراهم شده باشی..... ۲۰۲
۱۳. که دم زند ز من و ما دمی که ما تو نباشی..... ۲۱۰
۱۴. تا چند کشد دل الم بیهده کوشی..... ۲۱۹
۱۵. خیالش بر نمی‌تابد شعور، ای بی‌خودی! جوشی..... ۲۲۶
۱۶. جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی..... ۲۳۵
۱۷. بس که بی‌روی تو خجلت کرد خرمن زندگی..... ۲۴۲
۱۸. رمی بی‌تابی تغییر رنگی گردش حالی..... ۲۴۹
۱۹. گر نیست در این میکده‌ها دور تمامی..... ۲۶۱
۲۰. تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی..... ۲۶۶
۲۱. ز پیراهن برون آ، بی‌شکوهی نیست عریانی..... ۲۷۸
۲۲. معراج ماست پستی اقبال ما زبونی..... ۲۸۶
۲۳. عمر سبک‌عنان کجاست از نظرم تو می‌روی..... ۲۹۵
۲۴. به شهرت زد اقبال خلق از تباهی..... ۳۰۱
۲۵. در این ویرانه بی‌سعی قناعت وانشد جایی..... ۳۰۷
۲۶. ای جگر خون کن پوشیده و پیدا چه بلایی..... ۳۱۶
۲۷. محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی..... ۳۲۳
۲۸. به عجز کوش ز نشو و نما چه می‌جویی..... ۳۲۹
۲۹. بهار: آن دل که خون گردد به سودای گل رویی..... ۳۳۶
۳۰. به ناقوس دل امشب از جنون خورده‌ست پهلویی..... ۳۴۷
- بخش چهارم: نمایه‌ها**..... ۳۵۹
- نمایه‌ی مصراع‌ها و بیت‌های شاهد از بیدل..... ۳۶۱
- نمایه‌ی موضوعی..... ۳۹۰
- نمایه‌ی منابع..... ۴۰۰

بخش نخست

مقاله



## بیدل سخت نیست جز انشای تحیر کو آینه تا صفحه‌ی دیوان تو باشد

### یک

رانندگی با خودرویی راحت در اتوبانی پهن و خلوت با جاده‌ای هموار و حاشیه‌ای دلگشا، از علاقه‌مندی‌های بیش‌تر کسانی‌ست که رانندگی می‌کنند. مردم معمولاً سفر در چنین مسیری را بیش‌تر دوست می‌دارند و کمتر خسته می‌شوند.

اما کسانی هستند که از مسیرهای دیگر لذت می‌برند. دوست دارند سوار بر ماشین «آف‌رود»<sup>۱</sup> به کوه و کمر بزنند و از سنگ و صخره بالا بروند. روح ناآرام اینان، نبرد با مسیرهای صعب‌العبور و فتح قله‌های ناشناخته را بیش‌تر دوست می‌دارد. ممکن است ساعت‌ها در سنگلاخ‌های پریپیچ و خم برانند و گردنه‌ها و گریوه‌های خطرناک را پشت سر بگذارند تا به چشم‌اندازهای بلندتر برسند. آن‌گاه که به بلندای قله می‌رسند و از آن جایگاه رفیع، تپه‌ها و دره‌های دل‌ریا و منظره‌های شگفت‌فریبا را به تماشا می‌ایستند، حسرت می‌خورند که کاش هم‌هی عزیزانشان اینک در کنار آن‌ها می‌توانستند در این لذت‌های توصیف‌ناپذیر با آن‌ها همراه باشند.

بیش‌تر کسانی که در جاده‌های هموار می‌رانند نه این ماجراجویی‌ها را می‌پسندند و نه به چنین سفرهایی تن می‌دهند. حتی ممکن است به اندازه‌ی ده دقیقه هم تحمل چنین سفری را نداشته باشند. چه بسا - بی‌خبر از لذت آن کوه‌نوردان ماجراجو - با نگاهی سرزنش‌آلود و تمسخرآمیز به رفتارشان بنگرند و در بیهودگی کار آنان لحظه‌ای تردید نکنند.

اگر گردش در شعر کسی چون سعدی شیرازی، مانند سفر در آن مسیر هموار دلگشا باشد، خوانش شعر بیدل دهلوی همچون تجربه‌ی آن سفر کوهستانی‌ست. بیدل خود آشکارا گفته است:

معنی بلند من فهم تند می‌خواهد      سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم.

## دو

در این مقدمه قصد پرداختن به جزئیات زندگی بیدل را ندارم. خوشبختانه در منابع گوناگون در این باره سخن رفته است. اما ممکن است برخی از خوانندگان که از زندگی بیدل کمتر آگاهی دارند، انتظار داشته باشند در این نوشته، نگاهی کلی و گذرا به زندگی او شده باشد. در باره زندگی بیدل کتاب «چهار عنصر» که در واقع می‌توان آن را نوعی زندگی‌نامه‌ی خود نوشت دانست، در دسترس است.<sup>۱</sup> در باره زندگی و شعر بیدل، بجز چهار عنصر و کتاب «رقعات» که نامه‌های بیدل به دیگران است، «سفینه‌ی خوشگو» نیز از منابع شایسته‌ی توجه است. بندرابین داس<sup>۲</sup> که خوشگو تخلص می‌کرده و خود را از شاگردان بیدل معرفی کرده، گزارشی از بیدل و شعر او را در کنار شاعران دیگر ارائه داده است. خوشگو خودش از طرفداران بیان پیچیده‌ی شاعران «طرز خیال» است و در تذکره‌ی خود بارها از شعر کسانی چون: میرزا عبدالغنی بیگ، ناصرعلی سرهندی و مانند آن‌ها که همچون بیدل به خیال پیچیده گرایش داشته‌اند دفاع کرده است.

از مطالب همین دو سه کتاب، می‌توان دریافت که درخت وجود بیدل در چه زمینی رویده و چگونه به بار نشسته است. کتاب چهار عنصر را بیدل در دهه‌ی چهارم زندگی خود نگاشته، یعنی زمانی که از مرز چهل‌سالگی فراتر رفته است. در این زمان او مردی آزموده، پرورده، سفرکرده و سرد و گرم چشیده است. گزارشی که او در این کتاب از دوران کودکی و جوانی خود می‌دهد، مستندترین گزارش زندگی اوست. بر پایه‌ی منابع موجود، زندگی بیدل را در گزارشی فشرده، این‌گونه می‌توان بازنمود:

بیدل در سال ۱۰۵۴ هجری در عظیم‌آباد (پتنه‌ی کنونی) در هندوستان به دنیا آمد و در سال ۱۱۳۳ در دهلی از جهان رفت. البته در برخی تذکره‌ها زادگاه بیدل را در جاهایی دیگر همچون: اکبرآباد، بخارا و بدخشان هم نوشته‌اند اما نظر غالب بیدل‌پژوهان همان پتنه است، که مدتی به عظیم‌آباد نام برگردانده بود و امروزه باز همان پتنه خوانده می‌شود. در منابع گوناگون نوشته شده، بیدل ترک‌تبار و از قبیله‌ی برلاس یا ارلاس از اقوام مغولی یا ترکان جغتایی (تیموری) بوده که خاندان او از بخارا به هندوستان کوچ کرده بوده‌اند. شغل خاندان او بیش‌تر سپاهی‌گری بوده است. پدرش در جوانی همین پیشه را داشته، اما آن را رها کرده، به

۱. آخرین تصحیح این کتاب را در ایران، تا آن‌جا که من خبر دارم، آقای سیدضیا، الدین شفیمی انجام داده‌اند که در سال ۱۳۹۲ از سوی انتشارات الهدی منتشر شده است.

تصوف گرویده و به سلوک پرداخته است. نام عبدالقادر هم برای بیدل از همین رو برگزیده شده است. پدر او که از ارادتمندان طریقت قادریه بوده، نام سرسلسله‌ی این طریقت را بر فرزندش نهاده است. بیدل در کودکی (حدود چهار سالگی) پدر و در شش هفت سالگی مادرش را از دست داده<sup>۱</sup> و زیر سایه‌ی عمویش (میرزا قلندر) و گاهی داییش (میرزا ظریف) در محیطی صوفیانه و عرفانی رشد کرده و پرورش یافته است. بیدل تا ده سالگی به مدرسه می‌رفته اما ناخرسندی میرزاقلندر از شیوه‌های آموزشی و تربیتی مدرسه، باعث شده او را از رفتن به مدرسه باز دارد و به مطالعه‌ی کتاب در خانه وادارد.<sup>۲</sup> بیدل نخستین شعرش را در باره‌ی یکی از هم‌کلاسی‌هایش در همین مدرسه سروده است.<sup>۳</sup> عمو و دایه بیدل هم مانند پدرش گرایش صوفیانه داشته و پیوسته در محافل صوفیان در رفت و آمد بوده‌اند. بیدل نیز با آن‌ها در این محافل و مجالس همراه بوده، با بزرگان صوفیه آشنا می‌شده و آموزه‌های عرفانی را فرا می‌گرفته است. ابتدا «رمزی» تخلص می‌کرده، سپس بر پایه‌ی این بیت از دیباچه‌ی گلستان سعدی شیرازی تخلص خود را به بیدل تغییر داده است: «گر کسی وصف او ز من پرسد / بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» (سعدی، ۱۳۶۸: ۵۰). او در ۲۶ سالگی ازدواج کرده و چنان‌چه از منابع برمی‌آید، در ۶۶ سالگی صاحب فرزندی شده که چهار سال پیش‌تر زنده نمانده است. خوشگو که از نزدیکان بیدل بوده و سال‌ها با او زیسته، بیدل را شخصی خوش‌رو، تنومند و بلندبالا معرفی کرده است.

درست است که بیدل در کودکی پدر و مادر خود را از دست داده و از نعمت وجود آن‌ها بی‌بهره مانده بود، اما در طول زندگانی خود - از کودکی تا پایان حیات - دچار گرفتاری‌های فراگیری نبوده که او را از خواندن، نوشتن و سرودن بازدارد. پریشانی‌ها و نابسامانی‌های

۱. بیدل در باره‌ی تحصیلات مقدماتی خود، با ستایش از مادرش که او را به مدرسه فرستاده، و او پیش از ده سالگی توانسته قرآن مجید را ختم کند، می‌نویسد: «به امداد تربیتش هفت ماه تردد انفاص، توأم ورق‌گردانی بود. و تأمل نظر به قدر استعداد نسخه‌ی سوادشناسی می‌گشود. در نهایت حول مسطور معیت فضل واهب‌العظیات زبان عجزبیان را به اختتام قرآن مجید فایز گردانید و دیده‌ی حیرت‌عنوان را به آشنایی نقوش و خطوط سرمه‌داری بخشید. بعد از آن تا سال عاشر نقد توجه مصروف صرف و نحو قواعد عربیت داشت» (بیدل، ۱۳۸۳: ۳۲).

۲. بیدل، خود در این باره می‌نویسد: «همان روز قفیر را منع درس فرمود که اگر آثار علم این است، خلل در بنای جهل می‌شکن تا عاقبت حال پشیمان نشوی. و اگر فایده‌ی تحصیل همین است، خرمن بی‌حاصلی بر هم مزین تا آخر کار ندامت ندروی. هرگاه به مسئله‌ای احتیاج آید، قاضی در محکمه نمرده و هر وقت نصیحت منظور باشد، واعظ از منبر گرگ نبرده» (همان: ۸۸).

۳. عنصر دوم، از کتاب چهار عنصر به خاطرات بیدل از شاعری‌اش اختصاص دارد. در همین جاست که او نخستین سروده‌اش را معرفی می‌کند: یک رباعی در باره‌ی دوست هم‌کلاسی‌اش که هر روز، قرفنل در دهان داشته است:

یارم هر گاه در سخن می‌آید      بوی عجیبش از دهن می‌آید  
این بوی قرفنل است یا نکهت گل      یا رایحه‌ی مشک ختن می‌آید (همان: ۱۴۶)

سیاسی - اجتماعی روزگار بیدل، بی‌گمان زندگی‌اش را نیز تحت تأثیر قرار داده بود اما به نظر می‌رسد در همین روزگار پریشان توانسته بود برای خود یک آسودگی نسبی فراهم آورد. این آسودگی نسبی دو دلیل عمده داشت: نخست این‌که او به یک زندگی ساده قناعت می‌کرد و هرگز در پی گردآوری مال دنیا نبود و با تلاشی مختصر و درآمدی اندک می‌توانست زندگی کند. دوم این‌که برای همان زندگی ساده هم معمولاً کسانی بودند که مخارج زندگی‌اش را تأمین کنند تا فقر و ناداری او را پریشان‌خاطر نکند. کودکی و نوجوانی‌اش پس از درگذشت پدر و مادر، زیر سایه‌ی حمایت عمو و گاهی دایی‌اش گذشت و از جوانی به بعد هم فرمانروایانی چون: کامگارخان، عاقل‌خان رازی، شکرالله‌خان، شاکرخان و... پشتیبان او بودند. بیدل خود نیز، در جوانی، در دوره‌ی محمد اعظم شاه، پسر اورنگ زیب مدت کوتاهی شغل سپاهی‌گری داشته است (رک. بیدل، ۱۳۸۳: ۱۹۹). در برخی منابع نوشته شده زمانی که شاهزاده اعظم از او می‌خواهد به دربار بپیوندد و شاعر مداح او باشد، او این شیوه را با روح بلند خود ناسازگار می‌بیند، ناگزیر شغل خود را رها می‌کند و کناره می‌گیرد. این گزارش با روح بلند و مناعت طبعی که در سخنان بیدل موج می‌زند، سازگار است؛ اما در کلیات بیدل<sup>۱</sup> چند قصیده و قطعه‌ی مدحی و از آن جمله قصیده‌ای در مدح همین شاهزاده اعظم وجود دارد:<sup>۲</sup>

حبذا خورشید قدرت منظر اوج یقین	حکم‌فرمای سلاطین متکای عالمین...
آن‌که مالد آفتاب چرخ با آن اوج قدر	صندل ناز از غبار خاک راهش بر جبین
آن‌که در آینه‌ی مقصد نمای باطنش	معنی راز جهان پیدااست چون نقش از نگین

...

آن مسیحامرتب کز نام او بیمار را	رشته‌ی عمر ابد گردد نگاه واپسین...
می‌کند بیدل دعای دولت پاینده‌اش	موج آمین می‌تراود از لب روح‌الامین <sup>۳</sup> ...

همچنین است: صفحه‌ی ۱۱۰ همین جلد از کتاب کلیات (در مدح شاه و تاریخ تولد شهزاده)، صفحه‌ی ۱۱۱ (در خیر مقدم شکرالله‌خان)، صفحه‌ی ۱۱۲ (در مدح خان دوران) و صفحه‌ی ۱۱۴ (در خیر مقدم شاکرخان). در بخش قطعات هم که در ادامه‌ی قضااید آمده از همین نوع مدایح در باره‌ی کسانی چون: شاکرخان بهادر و شکرالله‌خان وجود دارد که نشان می‌دهد بیدل دست‌کم در دوره‌ی از زندگی خود به مدح برخی فرمانروایان تن داده بوده است.

۱. کلیات بیدل که اکنون در دست من است، کلیاتی چهار جلدی است که در کابل، از سوی دیوینی وزارت و دارالتألیف ریاست، در سرطان ۱۳۴۲ منتشر شده است.

۲. همان، جلد ۲، ص ۱۰۴.

این فرمانروایان محلی به دلیل گرایش به اهل سلوک و معرفت، با بیدل رابطه‌ای عاطفی و معنوی داشته‌اند. اما در هر حال نمی‌توان او را به کلی از مدح فرمانروایان زمان میربا دانست. این مدایح البته در برابر حجم عظیم اشعار او که پر از معانی بلند معرفتی و اجتماعی‌ست، بسیار اندک و ناچیز است. در غزل‌های اجتماعی بیدل از دولتمردان (اهل دول) همواره با تحقیر و توهین یاد و مصاحبت با آن‌ها نکوهیده می‌شود. او آشکارا می‌گوید اخلاق و حیا از اهل دولت و صاحب‌منصبان دور است: «از اهل دول حیا مجوید / اخلاق کجاست، منصب آمد». از همین رو با توهین آشکار به آنان، نزدیک شدن به آن‌ها را مایه‌ی ننگ می‌داند: «به خوان نعمت اهل دول ننگ است خو کردن / اگر آدم‌سرشتی در چراگاه خران مگذر» یا «جز خری کز صحبت اهل دول نازد به خویش / کم کسی با خرس فخر هم‌جوالی می‌کند».

از سوی دیگر، سخنان ستایش‌آمیز و ارادتمندانه‌ی او در کتاب چهار عنصر، در باره‌ی برخی از مشایخ صوفیه، نشان می‌دهد که چه کسانی استاد معنوی او بوده‌اند و او تا چه اندازه از این شخصیت‌ها تأثیر پذیرفته است؛ کسانی چون: شیخ کمال، شاه ملوک، شاه یکه آزاد، شاه فاضل، شاه کابلی و شاه قاسم هواللهی. آهنگ عارفانه‌ای که در سراسر اشعار بیدل به روشنی شنیده می‌شود، محصول همین هم‌نشینی‌ها و ارادت‌ورزی‌های دوران کودکی و جوانی او با مشایخ صوفیه است. بیدل پس از درگذشت پدر و مادرش، از طریق عمو و دایی خود که از ارادتمندان صوفیه بوده‌اند با اندیشه‌های آن‌ها آشنا شده است. او از نوجوانی با این صوفیان اهل صفا پیوند نزدیک و همدلانه داشته و در حلقه‌های درس و جلسات ادبی آن‌ها شرکت می‌کرده است. آن صوفیان معمولاً اهل ذوق و وجد و شور و شعر بودند و برای بیدل که خود نیز چنین روحیه‌ای داشت، زمینه‌ساز پرورش ذهنی می‌شدند. تصوفی عاشقانه (در برابر تصوف زاهدانه) در کنار تأکیده‌های مکرر او بر قناعت، فروتنی، خاموشی، ضبط نفس و... در سراسر دیوان بیدل موج می‌زند که می‌تواند از همین پرورش ذهنی برخاسته باشد. همین آموزه‌های معنوی در کنار پرورش‌های درونی بود که او را به جایی رساند تا در جایگاه انسانی متعالی بگوید: «بیش از آن است در آینه‌ی من مایه‌ی نور / که به هر ذره دو خورشید نمایم تقسیم». او در همین حلقه‌ها و نشست و برخاست‌ها بود که با مفاهیم دینی و فلسفی - عرفانی، چون: نفی و اثبات، وحدت و کثرت، هستی و عدم، غیبت و شهود و مانند این‌ها آشنا شد. اما هنر کارکردی شگرف‌تر دارد؛ مشایخ یادشده، در تربیت ذهنی و جهان‌نگری بیدل تأثیر عظیم داشته‌اند و بیدل در چهار عنصر با تمام وجود، خود را وام‌دار تربیت آن‌ها می‌داند و در برابر

عظمت آن‌ها سر ارادت و شاگردی فرو می‌آورد؛ اما جوهر هنر بیدل و توانایی شگرف او در شاعری باعث شده، صدای سخن او امروز رساتر از استادانش به گوش برسد و آوازه‌ی او بسیار فراگیرتر از مریانش باشد.

بیدل از کودکی شعر می‌گفته، در دوران نوجوانی و جوانی در مجالس شعر و شعرخوانی شرکت می‌کرده و در تفنن‌هایی که این‌گونه جلسه‌ها و انجمن‌ها داشته‌اند - همچون طبع‌آزمایی در سرودن شعر بانقطه و بی‌نقطه و مانند آن - نیز مشارکت می‌جسته است. او برخی از خاطراتش را از این جلسات در کتاب چهار عنصر آورده است. قدرت بیدل در شاعری خیلی زود نامش را بر سر زبان‌ها انداخته و اشعاری از او که بر سر زبان خاص و عام می‌چرخیده، توجه مخالفان و موافقان و رشک بسیاری از رقیبان را برمی‌انگیخته است.

او شاعری بسیار پرکار بوده است. شمار بیت‌هایش را نزدیک به صد هزار نوشته‌اند (بندرابین داس خوشگو در «سفینه‌ی خوشگو» و غلام‌علی آزاد در «سرو آزاد»، شمار آن‌ها را نود و نه هزار تا صد هزار گفته‌اند). بجز دیوان شعر (غزلیات، قصاید، قطعات، ترکیب‌بندها، ترجیع‌بندها، رباعیات و...) چهار مثنوی معروف نیز از او باقی مانده است: «محیط اعظم» (یا «میخانه‌ی ظهور حقایق») این کتاب، منظومه‌ای عرفانی‌ست در بحر متقارب که بیدل آن را به عاقل‌خان (حکمران پشتیبان بیدل) تقدیم کرده است. «طلسم حیرت»؛ این کتاب نیز یک مثنوی عرفانی‌ست که بیدل آن را به عاقل‌خان تقدیم کرده است. در این کتاب که در بحر هزج سروده شده، به سرگذشت روح آدمی و عوالم درونی انسان و نسبت او با ذات خداوندی پرداخته شده است. «طور معرفت» (یا «گلگشت حقیقت»)، این کتاب سفرنامه‌ای رمزی‌ست در بحر هزج که در آن به سیر آفاق و انفس پرداخته شده است. «عرفان»؛ این کتاب را شاید بتوان مهم‌ترین مثنوی عرفانی بیدل دانست که در بحر خفیف و در مفهوم عشق و رابطه‌ی انسان و خدا و وحدت و کثرت و مانند آن سروده شده است.

در کنار آثار منظوم، سه کتاب نثر نیز از بیدل به یادگار مانده است: «چهار عنصر» (آمیزه‌ی از نثر و شعر در باره‌ی خاطرات او از زندگی و برخی باورهای عرفانی و اجتماعی اوست)، «نکات» (نکته‌هایی عرفانی و فلسفی با آمیزه‌ای از نثر و شعر است که از یادداشت‌های بیدل گردآوری شده و می‌تواند متنی قابل توجه برای شناخت اندیشه‌های او باشد). و «رقعات» (یادداشت‌ها و نامه‌های بیدل است به دوستان و برخی فرمانروایان محلی که از او پشتیبانی می‌کرده‌اند).

نامه‌هایی که بیدل به افراد سرشناس نوشته، به گونه‌ای نیست که از لابه‌لای آن بتوان مطالب گسترده‌ای از رویدادهای زندگی شخصی بیدل دریافت. جز این که از طریق مخاطبان

این نامه‌ها می‌توان دریافت او با چه کسانی و چگونه ارتباط داشته و ارادت می‌ورزیده است. بیش‌تر این «رقعات» از نظر اندازه و موضوع، مانند «پیامک»‌های امروزی هستند که به مناسبت‌هایی ویژه برای آشنایان و دوستان فرستاده می‌شود. همچون: شادباش رویدادی خجسته، یا سپاس از لطفی که صورت گرفته، یا تسلیت به کسی که عزیزی از دست داده است.<sup>۱</sup> بیش‌تر «قطعات» منظوم بیدل، مانند «رقعات» منشور او هستند. از قطعات او نیز بعضی حالات شخصی‌اش را می‌توان دریافت؛ بیش‌تر آن‌ها اشعار مناسبتی هستند؛ همچون: تبریکِ عید یا تولد نوزاد، تسلیتِ درگذشت، ذکر ماده تاریخ وفات و مانند این‌ها که برای برخی آشنایان و بزرگان نوشته و فرستاده است. این قطعات بیش‌تر شبیه اشعار سفارشی هستند اما بخشی از زوایای فکری و اندیشگانی او را از لابه‌لای آثار دیگرش می‌توان فهمید؛ برای نمونه، کتاب «نکات» او اندیشه‌های عرفانی و فلسفی‌اش را بهتر می‌نمایاند؛ یا از قصاید او می‌توان ارادت خالصانه‌اش را به پیامبر اسلام (سه قصیده) و حضرت علی (سه قصیده) آشکارتر دید. این‌گونه ارادت‌ورزی‌ها در آثار دیگر او نیز وجود دارد؛ برای نمونه در چهار عنصر، پس از حمد خداوند در نعت پیامبر گفته: «نعت خاتمی که بر نگین ظهورش، نقشی جز هو الله صورت نیست، مشکل‌تر است از ستایش ذات مطلق. وصف محبوبی که از کسوت رنگش، غیر از جمال بی‌رنگی بهار نکرد، دشوارتر از بیان کیفیت حق. بی‌سایگی شخص مجسم، متنبه است که این جوهر فرد، کلفت تعیین اعراض نمی‌شمارد و این روح مجرد، غبار تعداد صفات بر نمی‌دارد». (بیدل، ۱۳۸۳: ۲۳). او در کتاب چهار عنصر به سفرهای پی‌درپی خود و نیز به آشنایی و تجربه‌های موفقش در «ادعیه و عزایم» نیز اشاره کرده و به روشنی از برخی تجربه‌های خود در رفع آزار جن‌ها سخن گفته است. او این فنون را از مربیان خود آموخته بوده است (رک. بیدل، ۱۳۸۳: ۳۷ و ۳۲۷-۳۳۶).

کوتاه‌سخن این‌که از مجموعه‌ی آثار بیدل می‌توان دریافت: او هم چشمی باز برای دیدن جهان بیرون داشته است و هم دیده‌ای بصیر برای مشاهده‌ی عالم درون.<sup>۲</sup>

۱. عنوان برخی از این نامه‌های کوتاه، گویای موضوع آن‌هاست؛ همچون: «به شکرالله‌خان در تعزیت میرهادی» (بیدل، ۱۳۸۳: ۳۹۸)، «در مبارک‌باد و تهنیت عید به شکرالله‌خان» (همان: ۴۰۱)، «در شکر ارسال نبات، به شکرالله‌خان» (همان: ۴۱۱)، یا «به شکرالله‌خان در ارسال روغن گل» (همان: ۴۲۷)، یا «به کرم‌الله‌خان، در تعزیت اهلیه‌ی ایشان» (همان: ۴۳۴)، «به عاقل‌خان در شکر اخلاق شکرالله‌خان» (همان: ۴۵۹)، «به کرم‌الله‌خان در تعزیت پسر ایشان» (همان: ۵۱۱).

۲. آن‌چه در باره‌ی زندگی بیدل در این مقدمه آمده، از منابع گوناگون برگرفته شده است؛ از جمله: «چهار عنصر» از بیدل، «عبدالقادر بیدل دهلوی» از نبی هادی، «در خانه‌ی آفتاب: سیری در احوال و آثار بیدل» از عبدالغفور آرزو، مقدمه‌ی محمد سرور مولایی بر دیوان بیدل: غزلیات و ...

گمان می‌کنم همین گزارش کوتاه از زندگی بیدل برای این کتاب بسنده باشد. برای مطالعه‌ی جزئیات بیشتر از زندگی او، می‌توان به منابع گوناگون که در این باره نوشته شده، مراجعه کرد. اما برای فهم کلی غزل‌های بیدل، دانستن آن جزئیات، گره چندانی را باز نمی‌کند. در مقدمه‌ی کتاب چشمه‌ی خورشید در باره‌ی شعر حافظ نوشته بودم: «شعر حافظ یک پدیده‌ی زیبای هنری است. می‌توان آن را بدون توجه به آفریننده‌اش خواند و لذت برد. خواندن، دریافتن و لذت بردن از شعر حافظ در گرو دانستن رویدادهای زندگی حافظ نیست. اما شناخت تاریخ اجتماعی زمان حافظ و آگاهی از رخ‌دادهای زمانه‌ی او، راهنمایی کارساز و راه‌گشایی سودمند در فهم بسیاری از سروده‌های او خواهد بود» (حسن‌لی، ۱۳۸۵: ۲۰).

اینک نیز همان سخن را در باره‌ی بیدل یادآوری می‌کنم. برای فهم زبان شعری بیدل، هیچ اثری کارگشایتر از خود شعر او نیست. کلید بسیاری از شعرهای بیدل در شعرهای دیگر او پنهان است. با حوصله‌مندی و شکیبایی و جست‌وجو می‌توان آن‌ها را یافت و به کار گرفت. شعر بیدل به قصری باشکوه می‌ماند که اندرونی‌های تودرتو و غرفه‌های متعدد دارد، در برخی از این غرفه‌ها (و نه همه‌ی آن‌ها) بسته؛ اما کلید آن در طاقچه یا کُشو میز غرفه‌ای دیگر گذاشته شده است. اگر کسی اهل جست‌وجو باشد، می‌تواند آن‌ها را بیابد و قفل بیت‌های بسته را بگشاید. اما بیشتر خوانندگان کم‌حوصله، همین که در برخی از این بیت‌ها (در هر دو معنی) را بسته می‌بینند، سرخورده می‌شوند و شعر بیدل را رها می‌کنند و چه بسا آن را سودمند نپندارد. البته همان‌گونه که اشاره شد، در همه‌ی آن سالن‌ها و اتاق‌ها بسته نیست. آغوش بسیاری از شعرهای بیدل، بدون پیچیدگی‌های تلاش‌طلبانه، به روی خوانندگان باز است. اگر بیدل می‌گوید: «معنی بلند من فهم تند می‌خواهد / سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم» یا «مشق معنی‌ام بیدل بر طبایع آسان نیست / سر فرو نمی‌آرد فکر من به هر زانو»، این سخنان و مانند آن‌ها، تنها مربوط به بخشی از شعرهای اوست. و گرنه برای نمونه همین بیت‌های پیش‌گفته، بدون هیچ کوشش ذهنی قابل دریافت است. یا کیست که اندک آشنایی با شعر فارسی داشته باشد و معنای بیت‌های زیر را به آسانی درنیابد: «نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام / آه از این یوسف که من در پیرهن گم کرده‌ام» یا «عالم اسباب هستی چون عدم چیزی نداشت / هر که را دیدیم درویش آمد و درویش رفت» یا «جلوه‌گاه حسن معنی خلوت لفظ است و بس / طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا؟» و «گر به نرمی خو کند طبعت حلاوت صید توست / هر کجا مومی‌ست دام انگبین گردیده است».

شاید با دوربین‌های دوچشمی کار کرده باشید. این دوربین‌ها اگر به درستی تنظیم نشوند، کارآیی خود را نخواهند داشت. بجز تنظیم دو عدسی چشمی دوربین که باید متناسب با فاصله‌ی میان دو مردمک شخص استفاده کننده تنظیم شود، باید بر اساس میزان دید چشم چپ و راست او نیز با چرخاندن پیچ مخصوص آن، فوکوس شود و گرنه تصویر مات و ناقص دیده می‌شود. گیرنده‌های امواج ماهواره هم نیاز به تنظیم دارند. آنتن‌های گیرنده و لوازم جانبی دیگر آن، برای دریافت فرکانس‌هایی که از سوی فرستنده پخش می‌شود، باید تنظیم شوند. پیش از تنظیم، تصویری دیده نمی‌شود و اگر تنظیم کامل نباشد، تصویرها زلال و روشن نخواهند بود. هرچه تنظیم دقیق‌تر و بسامان‌تر باشد، تصویر دریافتی هم مشخص‌تر و روشن‌تر خواهد شد. اگر کسی شکیبایی لازم را برای تنظیم گیرنده‌های خود به سمت فرکانس‌های فرستنده، نداشته باشد، در دریافت تصویر روشن، ناکام خواهد بود. دریافت درست و روشن شعر سخنوران، نیز همین‌گونه است. فردوسی، خیام، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی، حافظ، صائب، بیدل، نیما، شاملو و دیگران، همچون ماهواره‌های فرستنده هستند، که هر کدام فرکانس‌های مخصوص خود را دارند، بدون شکیبایی در تنظیم گیرنده، دریافت کامل آن فرکانس‌ها ممکن نخواهد بود. روشن است که دریافت فرکانس‌های برخی از اینان نسبت به برخی دیگر سخت‌تر است و بردباری بیش‌تر می‌طلبد. پیشرفت فناوری به گونه‌ای است که روزبه‌روز دریافت‌های ماهواره‌ای را آسان‌تر می‌کند و حتی می‌تواند به صورت خودکار انجام گیرد. اما دریافت شایسته‌ی سخن شاعران، بویژه آنان که پیچیده‌تر سخن می‌گویند، جز با درنگ و شکیبایی و جز با عرق‌ریزی روح میسر نمی‌شود. شعر بیدل خواننده‌ی فعال و شکیبیا می‌طلبد که گیرنده‌ای مناسب داشته باشد. با درنگ، بردباری، تمرکز و بازخوانی چندین باره، آرام آرام فضاهای تاریک روشن می‌شوند و تصویرهای دل‌ربا و فریبا یکی پس از دیگری خود را عریان می‌کنند و هوش از سر خواننده‌ی خواهان می‌برند.

#### سه

در باره‌ی چگونگی شعر بیدل در سال‌های اخیر نوشته‌های بسیار پدید آمده است. و در این مسیر، بیدل‌پژوهان هندی، افغانستانی و پاکستانی پیشگام‌تر بوده‌اند. برخی از این نوشته‌ها به معرفی بیدل پرداخته‌اند و بعضی در پی نشان دادن کلیدهایی برای ورود به بنای شعر بیدلند. برای ورود به ساختمان شعر بیدل بی‌گمان هم باید شیوه‌ی جهان‌نگری او را شناخت و هم رفتارهای هنری و شگردهای ادبی‌اش را دریافت. آشنایی با دیدگاه‌های عرفانی بیدل، بویژه اندیشه‌ی وحدت وجودی او که به گونه‌ای فراگیر در تمام دیوان شعرش بازتاب دارد، در کنار

انگاره‌های فلسفی‌اش که بیشتر با کلیدواژه‌هایی چون: هستی، عدم، اثبات، نفی، ازل، ابد و... بیان شده، بخشی از گره‌های موجود در شعر او را می‌گشاید، اما دیربایی و دیرآشنایی او بیش از آن‌که به شیوه‌ی اندیشیدن و به جهان‌بینی او مربوط باشد، به رفتارهای هنری، آشنایی‌زدایی‌های غریب و هنجارشکنی‌های شگفت‌آور او در بیان مطالب بازمی‌گردد. یکی از ویژگی‌های آشکار بیدل نوجویی، نونگری و توانایی او در خلق مضامین تازه است. او با آگاهی از این ویژگی کلام خود گفته است: «بیدل تجدیدی‌ست لباس خیال من / گر صد هزار سال برآید، کهن نی‌ام».

قدرت او در ایجاد رابطه‌های تازه میان پدیده‌ها و خروج بی‌درپی او از هنجارهای متداول ادبی، دریافت بخش مهمی از شعرهای او را دچار اختلال می‌کند. از همین‌رو دیگران به او لقب ابوالمعانی داده‌اند و او خود کلامش را غلغله‌ی صور قیامت و نفسش را کارگاه حشر معانی خوانده است: «بیدل نفسم کارگه حشر معانی‌ست / چون غلغله‌ی صور قیامت کلماتم». نازک‌خیالی و باریک‌بینی از ویژگی‌های مشهور سبک هندی‌ست؛ اما روشن است که نازک‌خیالی‌ها و باریک‌بینی‌های بیدل بیش از دیگر سخنوران این دوره است. از همین‌رو شعر او برای مخاطبان آشنا به این سبک در زمان خود او نیز ناآشنا بوده است. تا جایی که او خود به روشنی می‌گوید: «یاران نرسیدند به داد سخن من / نظم چه فسون خواند که گوش همه کر شد؟!». بیدل مانند بسیاری دیگر از سخنوران، بویژه سخنوران سبک هندی از مردم گله‌مند و ناخرسند است. تصویری که از خلق در شعر بیدل دیده می‌شود، تصویری تار و ناخوشایند است. در شعر او هر جا سخن به داوری در باره‌ی خلق می‌رسد معمولاً آنان نکوهیده می‌شوند. نمونه‌های این نکوهیدگی فراوان است؛ همچون: «خلقی به زحمت سر بی‌مغز مبتلاست / با این کدو تو نیز شنای شراب کن» یا «باطن این خلق کافرکیش با ظاهر مسنج / جمله قرآن در کنارند و صنم در آستین» یا «اختلاط خلق نبود بی‌گزند / بزم صحبت حلقه‌ی مار است و بس». او حتی گرم‌جوشی مردم را فریب و آشتی‌جویی آنان را نیرنگ می‌داند: «امان خواه از گزند خلق در گرم‌اختلاطی‌ها / که عقرب بیش‌تر در فصل تابستان شود پیدا» یا «فریب صلح مخور از گشاده‌رویی خلق / که تنگ حوصلگی‌های عرصه‌ی جنگند». بجز دلایل عمومی، دلیل دیگری هم برای ناخشنودی بیدل می‌توان برشمرد و آن دشواری دریافت و فهم سخن او از سوی مردم و قدرناشناسی آن‌هاست؛ بیدل از این‌که قدر سخن او را نمی‌دانند و فهم آن را ندارند، بسیار نالیده است: «تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی‌آید / همه گر سرمه جوشم در نظرها گرد را مانم» یا «بر خلق بی‌بصیرت تا چند عرض جوهر / باید ز شهر کوران چون نور دیده رفتن» یا

«خاتم ملک سلیمانم ولی تمییز خلق / کم بهاتر از نگین کنده می گیرد مرا» و «آه از حلاوت سخن و خلق بی تمیز / آتش به خانه‌ی که زند انگین ما» و بالاخره: «ز خلق بی مروت بس که دیدم سخت رویی‌ها / نگه در دیده نتوان یافت ممتاز از رگ سنگم».

با این همه در مواردی هم بیدل از ضرورت اخلاق نیک و زبان خوش برای پسند مردم سخن گفته است: «عالم به حسن خلق توان کرد صید خویش / دام و کمند نیست به گیرایی زبان». همچنین است مواردی که خلق را تمثال آینه‌ی خداوندی دانسته است: «جناب کبریا آینه است و خلق تمثالش / من بیدل چه دارم تا از آن حضرت نهان دارم» یا «حق جدا از خلق و خلق از حق برون، او هام کیست / تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب». بیدل البته دوستانی هم‌دل نیز داشته است که با همه‌ی ناخرسندی‌اش از مردم پیرامون خود، به آن‌ها دل بسته بوده و جدایی از آن‌ها را دردناک‌ترین و تلخ‌ترین رویداد ممکن تصویر کرده است: «با چنین دردی که باید زیست دور از دوستان / به که نپسندد قضا بر هیچ دشمن زندگی». او همین مضمون را در بیتی دیگر با پارادکسی هنری این گونه باز گفته است: «در این غم کده کس ممیراد یارب / به مرگی که بی دوستان زیستم من» یا «شاخ از گلبن جدا مصروف گلخن می‌شود / زندگی با دوستان عیش است و تنها آتش است» و «ز جیب هر مژه آغوش می‌چکد این جا / بیا که جای تو در چشم دوستان خالی‌ست». وجود همین گونه از دوستان اهل صفا و معرفت بوده که بیدل را به سرودن چنین ابیاتی و سفارش هم‌صحبتی با نیکان برمی‌انگیخته است: «طالب صحبت معنی نظران باید بود / خاک در صحن بهشتی که ندارد آدم» یا «صحبت روشن دلان اکسیر اقبال است و بس / آب پیدا می‌کند خاکستر اندر آینه» یا «ز سعادت صحبت اهل صفا دل و دیده رسان به حضور غنا / که تردد قطره‌ی بی‌سرویا به صدف نرسیده گهر نشود». همچنین است این بیت عاطفی زیبا «بس که یاران در همین ویرانه‌ها گم گشته‌اند / می‌چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می‌کند». این سخنان سوزناک می‌تواند مربوط به هم‌نشینان یکدل او در حلقه‌های شعر و عرفان باشد که او در سراسر عمر خویش با چنین کسانی پیوند داشته است.

عمر طولانی شاعری او (حدود هفتاد سال)، شمار فراوان سروده‌هایش (نزدیک به صد هزار بیت)، قدرت شگرف او در پیوند دادن عناصر گوناگون، گرایش شدید او به معانی بیگانه، در کنار دیدگاه‌های عرفانی و فلسفی‌اش، باعث شده تا او در جایگاهی بلند از شعر فارسی قرار بگیرد.

سفرهای بیرونی و درونی بیدل، زندگی در محیط فرهنگی و اجتماعی هندوستان و آشنایی او با اندیشه‌های عرفانی و فلسفی، مطالعه‌ی گسترده‌ی دیوان شاعران و هم‌نشینی با افراد و

اشخاص گوناگون، شعر او را شعری رنگارنگ و پر از موضوعات و مضامین متنوع کرده است. این موضوعات متنوع که در پرتو دو کانون نور (عرفان اجتماعی و پرداخت هنری) قرار گرفته‌اند، رنگ و بویی دلنشین‌تر یافته‌اند. در غزل‌های او موضوعات عرفانی، فلسفی، کلامی، اجتماعی و عاشقانه به گونه‌ای گسترده و متنوع دیده می‌شود. اما بیش‌تر آن‌ها با زبانی هنری و معمولاً نوگرایانه و هنجارگریزانه بیان شده است. غزل‌های بیدل پر است از مفاهیم اخلاقی، چون: فروتنی، خاموشی، کم‌آزاری، قناعت، ترک تعلق و پرهیز از زیاده‌خواهی و...

شعر بیدل مانند شعر هر شاعر دیگری، نه از نظر لفظ و نه از نظر معنا نمی‌تواند یک‌دست و همسان باشد. بیدل خود از تنوع و تناقض شعری خود آگاه بوده و چه بسا غزل زیر را که در پایان دیباچه‌ی چاپ کابل (ص ۶) هم به آن استناد شده، در پاسخ کسانی گفته باشد که از همین نظر بر او خرده می‌گرفته‌اند:

مگو این نسخه طور معنی یک‌دست کم دارد

تو خارج‌نغمه‌ای ساز سخن صد زیر و بم دارد

صلای عام می‌آید به گوش از ساز این محفل

قدح بهر گدا چیده‌ست و جام از بهر جم دارد

ادب هرجا معین کرده نزل خدمت پیران

رعایت کردگان رغبت اطفال هم دارد

زیان را سود دانستم کدورت را صفا دیدم

سواد نسخه‌ی کم‌فرستان خط در عدم دارد

خم ابرو شکست زلف نیز آرایش است این‌جا

نه تنها حسن قامت را به رعنائی علم دارد

به چشم هوش اگر اسرار این آئینه دریابی

صفا و جوهر و زنگار چشمک‌ها به هم دارد

من این نقشی که می‌بندم به قدرت نیست پیوندم

زبان حیرت‌انشاریم به موهومی قسم دارد

نوشتم آن‌چه دل فرمود خواندم هرچه پیش آمد

مرا بی‌اختیاری‌ها به خجلت متهم دارد

ز تحریرم توان کیفیت تسلیم فهمیدن

غرور کاتب این‌جا سرنگونی تا قلم دارد

نفس تا هست فرمان هوس‌ها بایدم بردن

به هر رنگی که خواهی گردن مزدور خم دارد

تمیز خوب و زشتم سوخت ذوق سرخوشی بیدل

ز صاف و درد مخمور آن‌چه یابد مغتنم دارد

بیدل سرشار از گفتن است. پر از شعر و شور است. طبع او همچون دریایی موج از معانی گوناگون است. آن‌قدر سرشار که اگر بخواهد تنها مصرعی بگوید تبدیل به غزل می‌شود: «بحر قدرتم بیدل موج‌خیز معنی‌هاست / مصرعی اگر خواهم سر کنم غزل دارم». معانی بلند و دریافت‌های ویژه‌ی بیدل از جهان هستی، گاهی آن‌چنان است که زبان هنجار تاب‌بازنمایی آن را ندارد. بیدل ناگزیر این دریافت‌های غیر معمول را با زبانی هنجارشکن بیان می‌کند؛ به سخنی دیگر بسیاری از رفتارهای هنجارشکنانه‌ی زبانی بیدل برآمده از دریافت‌های نامتعارف اوست. او خود بارها به ناتوانی لفظ در برابر معنا اشاره کرده است: «معنی برجسته‌ی شوقم نمی‌گنجم به لفظ / همچو بوی گل نگر در پیرهن عریان مرا». در غزل زیر هم نشانه‌های روشنی از همین رازهای نگفتنی وجود دارد:

در گوش خویش گفته‌ام و من نگفته‌ام  
با آفتاب آن‌همه روشن نگفته‌ام  
رمز جهان جیب به دامن نگفته‌ام  
من حرفی از لب تو به گلشن نگفته‌ام  
«انی انا الهی» که به ایمن نگفته‌ام  
بوی کنایه داشت، مبرهن نگفته‌ام  
عریان مشو که جامه دریدن نگفته‌ام  
با هر کسی همین خم گردن نگفته‌ام  
شیخ آن‌چه بشنود به برهن نگفته‌ام  
جز شبهه‌ی خیال معین نگفته‌ام  
پرگفته‌ام ولی به شنیدن نگفته‌ام  
حرف زبان شمع و روشن نگفته‌ام  
هر چند بی‌لباس نهفتن نگفته‌ام  
بیدل تو گفته باشی، اگر من نگفته‌ام  
را چیزی که به آن «راز مگو» گفته شده، رازی است که نباید گفته شود یا نمی‌توان آن را

با هیچ کس حدیث نگفتن نگفته‌ام  
ز آن نور بی‌زوال که در پرده‌ی دل است  
این دشت و در به ذوق چه خمیازه می‌کشد  
گل‌ها به خنده هرزه گریبان دریده‌اند  
موسی اگر شنیده هم از خود شنیده است  
آن نفخه‌ای کز او دم عیسی گشود بال  
پوشیده دار آن‌چه به فهمت رسیده است  
ظرف غرور نخل ندارد نیاز بید  
در پرده‌ی خیال تعین ترانه‌هاست  
هر جاست بندگی و خداوندی آشکار  
افشای بی‌نیازی مطلب چه ممکن است  
این انجمن هنوز ز آینه غافل است  
افسانه‌ی رموز محبت جنون‌نواست  
این ما و من که شش‌جهت از فتنه‌اش یُر است

چیزی که به آن «راز مگو» گفته شده، رازی است که نباید گفته شود یا نمی‌توان آن را

گفت؛ اما خاستگاه این «راز مگو» یکسان نیست. ممکن است در اثر شهودی معرفت‌شناسانه یا کشفی شاعرانه یا دریافتی فلسفی و مانند آن، پدید آمده باشد که شاعر در آن حال، نه می‌تواند آن را بگوید و نه می‌تواند نگوید. از همین رو دچار لکنت زبان می‌شود و به تناقض‌گویی و بیانی پارادوکسیکال گرفتار می‌شود. مولوی نیز بارها دچار چنین احوال غریبی شده است. او هم در همین زمان‌های بی‌خویشتنی‌ست که احساس می‌کند واژه‌ها زیر بار معانی گران، کمر خم می‌کنند و توان بازگفت این تجربه‌های شگفت را ندارند؛ پس زبانی دیگر پا به میدان می‌گذارد: «ای مطرب خوش قاقا، تو قی‌قی و من قوقو / تو دَقْ دَقْ و من حَقْ حَقْ تو هی‌هی و من هوهو» (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۰۷۲). مولانا با اعتراف به ناتوانی خویش در وصف جمال یار، دهانی به پهنای فلک آرزو کرده است: «یک دهان خواهم به پهنای فلک / تا بگویم وصف رشکِ آن ملک» (مولوی، ۱۳۷۰، دفتر پنجم: ۹۳) اما از این سخن خود هم برگشته و گفته اگر دهانی صد برابر آن هم باشد، گنجایی چنین بیانی را نخواهد داشت: «ور دهان یابم چنین و صد چنین / تنگ آید در فغان این حنین» (همان). پس باید چه کار کند؟ جز این که بگوید: «حرف و صوت و گفت را برهم زنم / تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم» (همان: دفتر اول، ۸۷).

هرگز نمی‌خواهم بگویم حالات مولانا همان حالات بیدل است؛ بلکه می‌خواهم بگویم برخی شاعران در لحظاتی ویژه در دقایق الهام قرار می‌گرفته‌اند که زبانی برای بازگفت آن و گویی برای بازشنفت آن نمی‌یافته‌اند؛ ناگزیر از درون فریاد می‌زده‌اند که: «مُردم اندر حسرت فهم درست» (همان: دفتر سوم، ۱۰۱). در چنین موقعیت‌هایی بوده که دچار لکنتِ زبان می‌شدند و در همین زبان‌پریشی‌هاست که گاهی هنری‌ترین کلام‌ها پدید می‌آمده و آفریده می‌شده است. آن‌چه به وسیله‌ی زبان قابل انتقال است مربوط به تجربه‌های مشترک یا مشترکِ محتمل است. هنگامی که یک طرفِ گفت و گو، صاحب تجربه‌ای شگفت باشد که طرفِ دیگر، هرگز آن را تجربه نکرده است و نتواند کرد، تفهیم آن بسیار دشوار و چه بسا ناممکن باشد. واژه‌ها و جمله‌های موجود در زبان، قراردادی نانوشته برای بیان تجربه‌های مشترکند.

فریادی که به گونه‌ای خاموش، مکرر و مکرر از درون بیدل سر برمی‌آورد و در هیأت عباراتی متناقض‌نما و شگفت و پیچیده به شعر درمی‌آید، بسیاری اوقات محصول همین حالات غریب است. او در آن دقایق، همان گنگ خواب‌دیده است که می‌خواهد رویای شگفتش را برای مردمی کر توضیح دهد. بیدل خود بیش از هر کس دیگر از این دشواری کار و پیچیدگی

زبانی خود آگاه است که در یکی از رباعیاتش می‌گوید: «چون بر سر انصاف روی دشوار است / یک حرف به قدر فهم مردم گفتن». پس دیگر دلیلی ندارد که به پسند عمومی مردم دل خوش کند؛ زیرا «از قبول عام نتوان زیست مغرور کمال / آنچه تحسین دیده‌ای زاین قوم دشنام است و بس».

برخی از پیچیدگی‌های شعر بیدل به همین دلیل است که او الفاظ را نارسا تر و ناتوان‌تر از آن می‌دیده که بتوانند بعضی از معانی بلند را بیان کنند. اما در عین حال برای بیان معنی وسیله‌ای دیگر جز همین الفاظ وجود ندارد: «غافل از معنی نیام لیک از عبارت چاره نیست». حدیث مگو، حرف مگو، افسانه‌ی مگو، اسرار مگو و مانند آن که در شعرهای بیدل بارها به کار رفته؛ اشاره‌ای به همین گونه دریافت‌هاست: «بر نمی‌آید بجز هیچ از معمای حباب / لفظ ما گر واشکافی معنی حرف مگوست» یا «خامشی هم چه قدر نسخه‌ی تحقیق گشود / که من آیینی اسرار مگو گردیدم».

در زمان بیدل در شعر شاعران هند، بویژه شاعران «طرز خیال»، گرایش شدیدی به باریک‌اندیشی و خیال‌پردازی انتزاعی، دستیابی به معانی بیگانه و علاقه‌ی فراوان به خروج از هنجار دیده می‌شود و این شیوه منحصر به بیدل نبوده است. پیداست که بیدل نیز مانند دیگر شاعران «طرز خیال» به معانی بیگانه و مضامین غریب علاقه‌ی فراوان داشته، و همین شیفتگی، خاستگاه برخی دیگر از پیچیدگی‌های شعر بیدل است. بسیاری از پیچیدگی‌های شعر بیدل هرگز پیوندی با پیچیدگی معنی ندارد. بلکه برآمده از علاقه‌ی او به نوپردازی و آفرینش‌های غریب ادبی و اشتیاق او به «معنی بیگانه» است. از بیتی مانند بیت زیر روشن است که او دست‌کم در دوره‌هایی از زندگی‌اش، از ابهام سخن خودش لذت می‌برده و این که دیگران در فهم آن درمی‌ماندند و به قول خودش دیوانه می‌شدند، خرسند بوده است: «بیدل از فهم کلامت عالمی دیوانه شد / ای جنون‌انشا دگر فکر چه مضمون می‌کنی». در زمانه‌ی بیدل بسیاری از اهل سخن و ادب هم، شیوه‌ی او را نمی‌پسندیدند و بر او خرده می‌گرفتند. این را از بیان شاگرد او در «سفینه‌ی خوشگو» به روشنی می‌توان دریافت. اما ذوق خیال‌پرداز بیدل عریانی معنی را ننگ معنی می‌خوانده و آن را نمی‌پسندیده است. او بارها بر این سلیقه‌ی خود تأکید کرده است؛ چون: «سخن خوش است به کیفیت ادا کردن / که معنی آب نگرده ز ننگ عریانی» یا «خوش آن نفس که چو معنی رسد به عریانی / چو بوی گل ز بهارش لباس پوشانی». و از آن سوی دیگر هم همان‌گونه که اشاره شد، از قبول و تحسین عامه‌ی مردم بیزار بوده است: «از

قبول خلق نتوان زحمت منت کشید / ای خوش آن سازی که قابل نغمه‌ی تحسین نشد». از همین روست که آشکارا می‌گوید: «سخن بی‌پرده کم گو، از زبان خلق ایمن زی / چراغ زیر دامن نیست چندان زحمت بادش».

بنابراین پیچیدگی‌های شعر بیدل دلایل گوناگون دارد. برای نمونه اگر کسی دریافت معنی بیت‌هایی چون این بیت را در گرو شناخت مفهوم فلسفی آن بداند: «جنس آثار قدم و آن‌گه به بازار حدوث / پرتو شمعی که من دارم در این محفل کجاست؟»، دریافت معنی بیسی مانند بیت زیر هیچ ارتباطی با مفهوم فلسفی یا عرفانی ندارد؛ زیرا بیت مفهومی ساده و معمولی دارد و تنها به دلیل علاقه‌ی شاعر به پیچیده‌گویی، این‌گونه پیچیده شده است. از آن جنس پیچیدگی‌هایی که چندان هم هنری نیست: «زاین شکستی که به مو می‌رسد از چینی دل / سر فغفور چه سان شرم نبوشد به گلیم».<sup>۱</sup> یا این بیت: «قتل ارباب هوس بر اهل دل مکروه نیست / گر به خون گاو سازد برهمن زنار سرخ».<sup>۲</sup> همچنین است معنای بیت‌هایی چون ابیات زیر که دشواریابی آن تنها به دلیل مضمون‌پردازی‌های غریب بیدل است با واژه‌ها و اصطلاحاتی هم‌حوزه، چون: «نقطه‌ی انتخاب»، «نقطه‌ی شک»، «شکست فرد باطل» و «صاد»:

«مضمون تازه بی‌نقط انتخاب نیست / هر جا دلی بود گرو زلف او کنند». برای فهم این بیت باید ابتدا معنای ترکیب «نقط انتخاب» را دانست که در سبک هندی کاربرد فراوان داشته است. در گذشته هنگام مطالعه‌ی کتاب اگر به مضمونی برجسته یا نکته‌ای ویژه می‌رسیدند که می‌خواستند در آینده به آن آسان‌تر دسترسی داشته باشند، کنار آن صفحه یا کنار آن بیت یک نقطه می‌گذاشتند و به آن «نقطه‌ی انتخاب» می‌گفتند. بیدل بارها به این نقطه‌ی انتخاب اشاره کرده است؛ چون: «برق جنون دمی که زد آتش به صفحه‌ام / بیدل به یک جهان نقطم انتخاب کرد». در کارگاه خیال او با همین مفهوم بارها مضمون‌پردازی شده است؛ برای نمونه

۱. شرح این بیت را در جایی دیگر آورده‌ام؛ (رک. مقاله‌ی «موی چینی»، در بخش «واژه‌های ویژه»).

۲. شاعر در این بیت سخنی ساده را در کلامی مبهم در پیچیده است: «قتل ارباب هوس بر اهل دل مکروه نیست / گر به خون گاو سازد برهمن زنار سرخ». اصل سخن این است: اهل دل (عارفان) آزار هیچ‌کس حتی اهل هوس را شایسته نمی‌دانند. تزیین‌های اضافی موجب پیچیدگی این انگاره‌ی ساده شده‌اند؛ در مصراع دوم واژه‌های خون، گاو، برهمن، زنار و سرخ چه پیوندی دارند و ارتباط آن‌ها با مصراع نخست چیست؟ زنار کمربندی بوده است که ترسایان بر کمر می‌بستند تا از مسلمانان بازشناخته شوند. بعدها در ادبیات در معانی کنایی دیگری به کار رفته است. برهمن، رهبر دینی هندوست. گاو در باور هندوان مقدس و کشتن آن ناپسند است. از همین رو هیچ هندو راضی نمی‌شود با خون گاو زنار خود را رنگین کند. رابطه‌ی دو مصراع رابطه‌ای شرطی است؛ بنابر این می‌گوید: اگر برهمنی با خون گاو، زنار خود را سرخ کند، کشتن ارباب هوس هم برای اهل دل مکروه نمی‌شود؛ یعنی همچنان که سرخ کردن زنار با خون گاو نزد برهمن ناشایست است، آزار دادن اهل هوس هم برای اهل دل نارواست.

در جایی عرق شرم را بر پیشانی و در جایی دیگر سر فرو افتاده از تسلیم و تواضع را همچون نقطه‌ی انتخاب دیده است: «به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا / ز نقطه‌ی عرقم دارد انتخاب حیا» و «به تسلیم از کمال نسخه‌ی هستی مشو غافل / سر افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را». در بیت مورد نظر (مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست...) پیوندی میان مضمون و زلف نیز وجود دارد. بیدل بارها زلف را در صورت مضمون دیده است؛ همچون: «ز بیدل مپرسید مضمون زلفش / چه خواند کسی خط پیچیده‌ی شب» یا «سر خط مضمون زلفش کج رقم افتاده است / شانه گر صد خامه پردازد چلیپا می‌رود». حال با توجه به این اشاره‌ها معنای بیت روشن می‌شود؛ شاعر زلف یار را مضمونی تازه می‌بیند و دل عاشق را نقطه‌ای که در گرو آن زلف است، همچون نقطه‌ای که ملازم مضمون تازه است. همین‌جا نکته‌ای دیگر نیز شایسته‌ی یادآوری است: اگر هنگام مطالعه در مورد عبارتی یا بیتی شک داشتند باز هم نقطه می‌گذاشتند (معمولاً سه نقطه) که به آن «نقطه‌ی شک» گفته می‌شد. بیدل گفته: «سرنوشت خویش تا خواندم عرق‌ها کرد گل / این خط موهوم یک‌سر نقطه‌ی شک داشته‌ست» یا «ز هستی‌ام غلطی رفته در حساب عدم / مرا چو نقطه‌ی شک ز این کتاب بردارید».

«صاد» نیز یکی دیگر از نشانه‌های انتخاب و تأیید در دیوان بیدل است که با دریافت معنی آن و پیوندش با عناصر دیگر، معنای بیت‌هایی از بیدل آشکار می‌شود: «تا سواد انتخاب معنی‌ام بی‌شک شود / مغز چندین نقطه در تدبیر صادم رفته است». این «صاد» به رسمی در گذشته اشاره دارد. هنوز هم برخی از آموزگاران هنگام تصحیح برگه‌ی امتحان شاگردانشان موارد درست را با علامت «ص» و موارد نادرست را با علامت «غ» نشانه‌گذاری می‌کنند. بیدل بارها از این نماد استفاده کرده تا مفهوم تأیید یا قبول را تبیین کند؛ همچون: «انتخاب کلک صنع از حسن خط کردیم سیر / بیت ابرو در ازل هر مصرع آن صاد داشت» در این بیت دو ابرو را دو مصراع گرفته و چشم را که شکل حلقوی آن با «ص» شباهتی دارد، صاد گرفته است. یا «نرگس یار به حال چه نظرها که نداشت / معنی منتخبم بر سر من صاد کنید».

ترکیب «شکست گوشه‌ی فرد» یا «شکستگی ورق انتخاب» در بیت‌های زیر از همین گونه رفتارهاست. همان‌گونه که اشاره شد در گذشته، زمان مطالعه، موارد منتخب را با نقطه نشانه‌گذاری می‌کردند و چنانچه قلم نداشتند، گوشه‌ی صفحه را تا می‌زدند (می‌شکستند). با توجه به این رسم، معنای این گونه بیت‌ها مشکلی نخواهد داشت: «به حکم عجز شک نتوان زدود از انتخاب من / در این دفتر شکست گوشه‌های فرد را مانم» یا «بیدل شکسته‌رنگی خاصان مقرر است / باشد شکستگی ورق انتخاب را».

ترکیب «فرد باطل» نیز از همین گونه ترکیب‌هاست؛ در ابیاتی چون: «خواری دیوان دهر عزت ما بیش کرد / فرد چو باطل شود سرورق دفتر است». اصطلاح «فرد باطل» به ورق‌های کاغذی گفته می‌شد که روی صفحه‌ی آن مشقی نوشته می‌شد یا پیش‌نویس متنی بود و دیگر به کار نمی‌آمد. روی آن خط باطل می‌کشیدند و کنار می‌گذاشتند؛ همچنان که بیدل در بیتی عالم امکان را همان صفحه‌ی مشق و فرد باطل دیده و گفته است: «ساده بود آینه‌ی امکان ز تمثال دویی / مشق حق کردند و فرد باطلی آراستند» یا «عروج چرخ را عنوان عزت خوانده‌ای لیکن / چنین بر باد نتوان داد الا فرد باطل را». حال می‌توان پرسید: چرا در آن بیت بیدل گفته: «فرد چون باطل شود سرورق دفتر است»؛ هنگام صحافی کتاب در گذشته، گاهی همین فردهای باطل (اوراق ناکارآمد) را کنار هم می‌چیدند به هم می‌چسبانند و جلد کتاب درست می‌کردند. بنابراین آن فرد باطل سرورق کتاب می‌شد.

بیدل اشتیاق فراوان به ترکیب‌سازی دارد. انگار او پیوسته با کنجکاوی ذهنی به دنبال یافتن پیوندی - هرچند کم‌رنگ - میان عناصر گوناگون است. توانایی شگفت او در یافتن همین پیوندها موجب پدید آمدن ترکیب‌های تازه‌ی فراوان شده است. گاهی همه‌ی یک مصراع را یک ترکیب شکل می‌دهد؛ همچون مصراع دوم این بیت: «همه چون اشک می‌رویم به خاک / سرنگونی متاع قافله‌ایم». یعنی قافله‌ای هستیم همچون اشک که متاعش جز سرنگونی نیست. ترکیب‌های بیدلانه در بسیاری موارد موجب ایجاز و فشردگی کلام می‌شوند و به اقتصاد بیان کمک می‌کنند، اما در مواردی هم به همان میزان، به ابهام سخن می‌افزایند و کلام او را پیچیده می‌کنند.<sup>۱</sup> در متن شرح غزل‌های این کتاب هم بارها به ترکیب‌هایی ویژه رسیده‌ام که در باره‌ی آن توضیح داده‌ام و این‌جا تکرار نمی‌کنم.

برخی از نارسایی‌ها و پیچیدگی‌های شعر بیدل در اثر تعقید لفظی‌ست. بیدل نیز مانند هر شاعر دیگر در سخن خود فراز و فرود دارد. سخن هیچ‌یک از شاعران بلندپایه‌ی درجه‌ی اول هم، یکدست و بدون عیب و نقص نیست. بویژه آن که تعداد اشعار او هم بسیار زیاد است. همان‌گونه که اشاره شد، در شعر بیدل گاهی پیچیدگی و دشوارفهمی‌های کلام، نه به خاطر مفهومی فلسفی و عرفانی یا تصویری بدیع یا مضمونی غریب و مانند آن است. بلکه تنها به دلیل تعقیدی لفظی‌ست. در واقع ابهام بیت، ابهامی غیر هنری‌ست که عیب آشکار سخن به شمار می‌رود. همچون این بیت: «شود سقله از صوف و اطلس بزرگ / خران را اگر آدمی جل کند».

۱. در باره‌ی ترکیب‌سازی‌های بیدل بسیار سخن گفته شده است. از آن جمله است: «ترکیب‌سازی در آثار عبدالقادر بیدل» از سید مهدی طباطبایی (۱۳۹۲) و نیز بخش اول کتاب «کلید در باز» از محمد کاظم کاظمی (۱۳۹۳).

شیوه ترکیب‌بندی و عبارت‌پردازی مصراع دوم بیت را دچار نارسایی کرده است. سخن شاعر این است: اگر جل (پوشش)، بتواند خر را به آدمی ارتقا دهد، لباس پشمی یا اطلس هم می‌تواند آدم پست را ارتقا دهد و بزرگ کند.

از دیگر عوامل دیرفهمی شعر بیدل کاربرد واژه‌های معمول زبان در معانی دیگر است که امروزه به دلیل تفاوت زمانی یا مکانی برای خواننده ناآشناست. بیدل‌پژوه محترم، آقای محمدکاظم کاظمی در کتاب «کلید در باز» عوامل دشواری و صور ابهام شعر بیدل را دسته‌بندی و بازنمایی کرده و به‌خوبی نشان داده‌اند (کاظمی، ۱۳۹۳: ۱۷-۱۷۳).

در مجموع با وجود همه‌ی آن‌چه گفته شد، در دیوان غزلیات بیدل، هم لفظ و هم معنا فریه است. شعر او نه مانند منظومه‌های غیر هنری تنها جانب معنا را گرفته و نه مانند برخی آثار ادبی، تنها به صنعت‌سازی محدود مانده است. اما همواره باید به یاد داشت که این غزل‌ها در دوره‌های مختلف زندگی بیدل سروده شده و پیرو دگرگونی‌های طول زندگی شاعر دگرگونی پذیرفته است. تناقض‌هایی که در شعر او دیده می‌شود در شعر بسیاری دیگر از سخنوران نیز هست و این کاملاً طبیعی است.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، بهترین راه فهم سخن بیدل، جست‌وجو در خود شعر اوست. او به تمام معنی «خلاق‌المعانی» است و تنها با درنگ، شکیبایی و تمرکز بر اشعار او می‌توان پیوندهای میان برخی از عناصر شعری‌اش را پیدا کرد و به آن‌ها راه یافت. اگر چنین درنگ و تمرکزی صورت پذیرد، کم‌کم آن معناهای نهفته، همچون پری پنهان شده‌ای از پشت پرده‌ی بیت‌ها رخ می‌نماید و آرام آرام جایگاه بلند بیدل و شکوه شعر او نمایان می‌شود. بسیاری از بیت‌های پوشیده و پیچیده را با کمک برخی از بیت‌های دیگر می‌توان رمزگشایی کرد. (رک. بخش «واژه‌های ویژه»).

از مفاهیم آشکار و برجسته‌ی فلسفی و عرفانی که با تمثیل‌های گوناگون در شعر بیدل بسیار تکرار شده و بیدل‌پژوهان هم در باره‌ی آن بسیار سخن گفته‌اند، یکی موضوع وحدت وجود و دیگری نسبت وجود با عدم است. بدون فهم شایسته‌ی این دو موضوع، جهان‌نگری بیدل را نمی‌توان به‌درستی دریافت. در این مجال اندک نه امکان بررسی همه‌جانبه‌ی این موضوعات مهم اندیشگانی (چون: تفاوت میان وحدت وجود، وحدت موجود و وحدت شهود) وجود دارد و نه من شایستگی لازم را برای بازگشایی آن دارم. اما انگار بدون اشاره‌ای گذرا به آن، سخن این بخش ناتمام‌تر می‌ماند. «روح ناآرام بیدل همواره بین عرفانی فلسفی و فلسفه‌ای عرفانی در نوسانی عمیق و دردناک است» (حسینی، ۱۳۶۸: ۹۱). بیدل بر پایه‌ی آموزه‌های

عرفانی خود، جهان را همواره در وحدتی متشکل می‌بیند و در سراسر غزل‌هایش با تمثیل‌های گوناگون همچون: قطره و دریا، موج و دریا، سنگ و کوه و مانند آن‌ها، بر این یکتایی تأکید می‌کند. فهم درست این معانی، رمزگشای بسیاری از بیت‌های اوست. از دید او کثرت نشانه‌ی اختلال در بینایی و مکدر شدن صورت وحدت است: «صافی وحدت مکدر گشت و کثرت جلوه کرد / موج شد تمثال تا آیینی دریا شکست» یا «بر موج و قطره جز نام فرقی نمی‌توان بست / ای غافلان دویی چیست؟ ما هم همین شماییم» یا «اگر موجیم، اگر بحریم و گر آیم یا گوهر / دویی نقشی نمی‌بندد که ما را از تو وادارد».

بیدل همه‌ی جهان را مظهر تجلی آن ذات یکتا می‌بیند. همچنین از یک منظر وحدت وجودی، نیز بارها تأکید کرده که چیزی جز او وجود ندارد و همه‌ی جهان خود اوست: «جهان گل کردن یکتایی اوست / ندارد شخص تنها جز خیالات» یا «نیست ساز هستی‌ام تنها دلیل جلوه‌ات / با عدم هم گر شدم هم دوش دانستم تویی» یا «هستی و نیستی چو شمع پرتوی از خیال توست / با شب من تو آمدی با سحرم تو می‌روی». از دید او اگر ما نمی‌توانیم این وحدت حقیقی را درک کنیم، بدان خاطر است که از بیرون این دریا مشاهده‌گر تصویر خودیم: «وحدت از خودداری ما تهمت‌آلود دویی‌ست / عکس در آب است تا استاده‌ای بیرون آب». نگاه وحدت وجودی بیدل معمولاً همه‌ی این اضداد را در صورتی واحد می‌بیند: «اضداد ساز انجمن یک حقیقتند / میناز معدنی‌ست که آن‌جاست سنگ هم». از همین‌روست که تفاوتی میان «رام رام» هندو و «الله الله» مسلمان وجود ندارد: «از معنی دعای بت و برهمن می‌رس / این رام رام نیست همان الله الله است». این بیت‌ها نمونه‌های ساده‌ای از بازتاب باور وحدت وجودی در شعر بیدل است. بخش گسترده‌ای از پیچیدگی‌های شعر او در معنی، به همین باور عرفانی، یعنی فلسفه‌ی وحدت وجود، بازبسته است. بدون فهم درست از این جهان‌نگری بیدل، دریافت معنای بسیاری از شعرهای او دشوار می‌شود. این باور روشن در سرتاسر غزل‌های او با زبان پنهان یا آشکار و بیان ساده یا دشوار همه‌جا گسترده و موجب هماهنگی کلی آن‌ها شده است.

موضوع عدم و وجود یا عدم و هستی نیز همان‌گونه که اشاره شد، از مفاهیم پرکاربرد فلسفی در شعر بیدل است. بنیاد این اندیشه را بیدل از عرفان اسلامی، بویژه از آموزه‌های ابن عربی گرفته است.<sup>۱</sup> اما برخی از مضمون‌پردازانی‌هایی که با موضوع هستی و عدم در غزلیات او

۱. برخی از همانندی‌های اندیشگانی بیدل و ابن عربی را در پیوند با مفهوم «عدم»، می‌توانید در مقاله‌ی «مفهوم عدم در آثار بیدل دهلوی و مقایسه‌ی آن با اندیشه‌های ابن عربی» ببینید. (قاسمی و بیات، ۱۳۹۱: ۶۴-۳۱).

دیده می‌شوند، نشانه‌هایی از باورهای هندویی و بودایی نیز به همراه دارند. سیدعبدالحمید ضیایی در این باره گفته است: «در شعر بیدل مفاهیم عرفانی فلسفی فراوان دیده می‌شود که مناسبتی تام با اندیشه‌های بودایی و هندویی دارد. بر مبنای تعالیم مندرج و مکتوب در نظام فلسفی جوکیان هند، امکان نیل به ذات مطلق از شش جهت معرفی و توصیف شده است؛ این شش جهت عبارتند از: اشتغال به حبس نفس، ضبط حواس یا تجرد از عالم محسوسات، تفکر و مراقبه، تمرکز نیروی معنوی، حصول یقین و نهایتاً امحای کامل در ذات مطلق. در شعر بیدل ترکیب «شش جهت» بارها به کار رفته است... بعید است که مقصود بیدل صرفاً اشاره به شش جهت جغرافیایی باشد و پس‌زمینه‌های متافیزیکی را مورد غفلت قرار داده باشد.» (ضیایی، ۱۳۸۶-۱۳۸۷: ۲۱۵-۲۱۶).

بیدل همواره تلاش می‌کند تا هم از دام هستی رها شود و هم از بند عدم. او هستی را جز عدم نمی‌شمارد و معتقد است ما در این هستی موهوم در خواب غفلت فرو رفته‌ایم. اما از بیدار شدن هم نباید نومید بود. چنانچه بتوانیم بر خود پایی بزنیم، امکان بیدارشدنمان وجود دارد. «ز خواب غفلت هستی که تعبیر عدم دارد / توان بیدار گردیدن اگر بر خود زنی پایی». یادآوری این نکته نیز لازم است که بیدل بارها در سروده‌هایش به یاد همان جهان عدم که گم‌شده‌ی اوست و آن را «الفت‌آباد» نامیده، حسرت خورده است: «در فراموش‌خانه‌ی هستی عدم گم کرده‌ام / یادی از کیفیت آن الفت‌آبادم دهید» یا «کاش چشم وانمی‌گردید از خواب عدم / منفعل شد نیستی از امتیاز هستی‌ام» یا «کاش در کنج عدم بی‌درد سر می‌سوختم / همچو شممع کرد راه مرگ روشن زندگی».

موضوع عدم بارها در شعر بیدل با واژه‌ی «هیچ» پیوند یافته است. «هیچ» از دیگر واژه‌های پرکاربرد در دیوان بیدل است. بسیاری از بیت‌هایی که واژه‌ی «هیچ» از دید مفهومی در کانون مرکزی آن قرار دارد، جهانی رازآلود و رمزآمیز را بازمی‌تابند که گوشه‌ای از آن را خیال شاعرانه، گوشه‌ای را اندیشه‌های فلسفی و گوشه‌ای را نگرش‌های عرفانی پر می‌کنند. گاهی این هیچ‌بودگی را می‌ستاید و گاهی می‌نکوهد. بجز کاربردهای فراوان هیچ در شعر بیدل، او سه غزل نیز با ردیف «هیچ» سروده است که بسیار خواندنی‌اند. همه‌ی «هیچ»‌های بیدل معنای همسان ندارند. این واژه نیز مانند بسیاری دیگر از واژه‌ها در کارگاه خیال بیدل به رنگ‌های گوناگون در می‌آید و رخ می‌نماید. گاهی در همان معنای معمول خود به کار می‌رود؛ همچون: «اسباب زندگی همه دام تحیر است / غیر از فریب هیچ نباشد سراب را» یا «هیچ زشتی در مقام خویش نامرغوب نیست / خار را دارد همان

چون گل سر دیوار سبز» یا «هیچ دشتی نیست کز ریگ روان باشد تهی / بر نمی آید حساب از ریزش دندان حرص». گاهی اما همچون مفهومی پسندیده است که آدمی برای رسیدن به کمال باید از آن راه عبور کند. بیدل در این مواضع اگر از نیستی و از هیچی انسان سخن می گوید، مسلماً از نوع نیستی های پوچ گرایانه و نهیلیستی نیست؛ بلکه به مرتبه ی انسان در برابر خداوند اشاره دارد. از دید او انسان در برابر خداوند مانند یک حباب در برابر اقیانوس است. اگر انسان حباب به دنیا می آید و حباب آفریده می شود می تواند با نیست کردن خویش تبدیل به دریا و اقیانوس شود. این نیستی گاهی در قالب حبابی که نیست می شود و به دریا می پیوندد، گاهی در قالب شبمی که بخار می شود و به خورشید می پیوندد، گاهی در قالب سایه ای که وجود خود را در آفتاب می بازد، گاهی در قالب خس و خاشاکی که در آتش محو می شود و در قالب های دیگر بازنمایی می شود. پس این نیستی یعنی حل شدن در حقیقت هستی و رسیدن به اصل حیات. به همین دلیل است که بارها سخنانی از جنس این بیت گفته است: «آفتاب در کار است سایه گو به غارت رو / چون منی اگر گم شد چون تویی بدل دارم». پس این نیستی یعنی نیست شدن یا نیست بودن در برابر معشوق: «گفتیم از چه دانش سبقت کنیم بر خلق / تعلیم هیچ بودن فرمود موبد ما» یا «سراغ جیب سلامت نمی توان دریافت / مگر ز کسوت بی رنگ هیچ بودن ها» یا «از شکوه اقتدار هیچ بودن ها مپرس / ذره ایم اقلیم معدومی مسخر کرده ایم»، البته این بیت می تواند طنز هم باشد و معنی منفی بدهد. واژه ی «هیچ» گاهی نیز در کارکردی دیگر - همچون پوچی - معنایی ناشایست دارد. و این بیش تر زمانی ست که برای تحقیر جهان و آدمی در برابر حقیقت هستی به کار می رود؛ همچون: «ما را چه خیال است به آن جلوه رسیدن / او هستی و ما نیستی او جمله و ما هیچ» یا «به غیر از هیچ نتوان وهم دیگر بر عدم بستن / ستم کردم که من اندیشه ی جان و جسد کردم». این گونه مفاهیم، و نیز مفاهیمی چون: نفس دزدیدن، یا حبس نفس به منظور تمرکز معنوی، همان گونه که برخی دیگر گفته اند، می تواند در پی «اثرپذیری بیدل از اندیشه های مطرح در مکاتب معنوی هند» هم باشد (همان: ۲۱۶).

همچنین این همه تأکیدی که بیدل بر مراقبه، چشم بستن و خاموش ماندن و مانند این ها دارد، نمی تواند بی تأثیر از محیط اجتماعی هندوستان باشد. سفارش به مراقبه ی عملی در متون تصوف اسلامی نیز بسیار آمده است. اما بی گمان بیدل افزون بر آموزه های رسمی، بارها با چشمان خود برهمنان و مرتاضانی را دیده است که در سلوک عملی خود سر در

جیب مراقبه داشته‌اند و سیر دو عالم می‌کرده‌اند: «بسته‌ام چشم از خود و سیر دو عالم می‌کنم / این چه پرواز است یارب در پر نگشوده‌ام» از همین روست که او آشکارا می‌گوید: «چشم بر بند تلاش دگرت لازم نیست / لغزش یک مژه از دیر و حرم می‌گذرد» یا «مژه بر بند و فارغ شو ز مکروهات این محفل / تغافل عالمی دارد که عیب آن‌جا هنر گردد» یا «سخت محبوب است حسن، آینه‌دار شرم باش / از تو چشم بسته می‌خواهد تماشای پری». نشانه‌های فراوان در شعر بیدل می‌توان یافت که روشن می‌کند او خود نیز اهل مراقبه، ریاضت و تمرین‌های عملی در سلوک بوده است؛ از آن جمله تأکید فراوان اوست بر ضبط نفس؛ مانند این بیت‌ها که بر ضبط نفس یا نگه‌داشتن ناله در درون دل خویش اشاره می‌کند: «با دو عالم اضطراب اظهار مطلب خامشی ست / صد جرس دل دارم اما نیست امکان ناله‌ام» یا «نفس در دل گره کردم به ناموس وفا ورنه / کلید ناله‌ی چندین نیستان بود در دستم». یا تأکیدهای بسیار او در «سر بر زانو داشتن» حتی او در جایی خود را زانوپرست می‌خواند و به آن می‌نازد: «زانوپرستی‌ام را با صد بهار ناز است / شمع بساط تسلیم سر بر هوا نخندد».

در غزلیات بیدل اعتراض‌های فراوان اجتماعی نیز دیده می‌شود که گاهی به هجو آشکار و عریان اهل دنیا و صاحبان قدرت می‌کشد؛ همچون غزلی با مطلع «این دور، دور حیز است، وضع متین که دارد / باد بروت مردی غیر از سرین که دارد» که در تمام شانزده بیت غزل اعتراضاتی هجوگونه است. یا غزلی سیزده بیتی که همین‌گونه است با مطلع «بی فقر آشکار نگردد عیار مرد / بخت سیه بود محک اعتبار مرد».

## چهار

### در باره‌ی شرح غزل‌های بیدل در این کتاب

نسخه‌های دیوان بیدل پریشان است. بیدل در زمان خودش نام‌دار بوده و شعرهایش دست به دست می‌شده است. همین دست به دست شدن، بر اختلاف ضبط‌ها دامن می‌زده است. منزل بیدل جایگاه آمد و شد دوستان‌اران او بوده. علاقه‌مندان شعرش دور او گرد می‌آمده‌اند و بیدل سروده‌های تازه‌اش را برای آن‌ها با صدای بلند می‌خوانده است. «کمال نغمه در این‌جا به قدر حنجره است / ادا کنید به خواندن حق سخندانی». بی‌گمان بسیاری از این شنوندگان و خوانندگان شعر بیدل، این شعرها را برای خود یادداشت می‌کرده‌اند و برای دیگران هم می‌خوانده‌اند. او خود نیز چه‌بسا در بازخوانی شعرهایش تغییراتی در آن‌ها می‌داده و این اختلاف نسخه‌ها را بیش‌تر و بیش‌تر می‌کرده است. از دیوان بیدل هنوز تصحیح قابل اعتمادی